

الگوی زن مسلمان؛ حضرت فاطمه زهرا(س)

بال های جبرئیل شرق و غرب زمین را پوشاند. رسول خدا(ص) مشتاقانه در انتظار وحی بود: یا محمد! خداوند بلندمرتبه تو را سلام می رساند و امر می کند چهل شبانه روز از خدیجه دوری کنی. پیامبر خدا مثل همیشه تسلیم وحی شد و چهل روز از همسر مهربانش دوری کرد. روزها روزه گرفت و شب ها تا صبح عبادت کرد. عمار را به خانه خدیجه فرستاد که بگوید دوری اش از او به امر خداست، نه از دشمنی و ناراحتی. خدیجه روزها می گریست و شب ها را در غم دوری از حبیبش به صبح می رساند.

چهل روز گذشته بود. بار دیگر بال های جبرئیل بر زمین گسترده شد. این بار سیبی به رسول خدا(ص) داد. یا محمد! پروردگارت تو را سلام رساند و این هدیه را از بهشت برایت فرستاد. حضرت سیب را به سینه چسباند و سپس آن را دو نیم کرد. نوری درخشان از درون سیب تابید و چشمانش را مبهوت خود ساخت.

این چه نوری است جبرئیل؟

ای محمد آن را بخور و بیمی نداشته باش. این نور در آسمان، منصوره و در زمین فاطمه است.

چرا در آسمان منصوره و در زمین، فاطمه؟

در آسمان منصوره است؛ چون بنا بر قول حضرت حق «بَنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ» [۱] خداوند دوستانش را یاری می کند و فاطمه است چون دوستانش را از آتش و دشمنانش را از دوستانش جدا می کند.

سیب را میل فرمود و به خانه خدیجه رفت.

خدیجه که از رختخواب برخاست، نور فاطمه را در خود احساس می کرد [۲].

روزی رسول خدا(ص) وارد خانه شد. خدیجه را دید که با کسی سخن می گوید. پرسید: خدیجه با که سخن می گویی؟ گفت: «جنینی که در شکم دارم با من سخن می گوید و همدم من است.» [۳] جبرئیل نازل شد: «یا محمد! به خدیجه بگو جنین او دختر است و نسل پیامبر از اوست.» بیستم جمادی الثانی سال پنجم بعثت، درد شدید، وجود خدیجه را فراگرفت. در پی زنان قریش و بنی هاشم فرستاد تا یاری اش کنند. گفتند: تو خواهش ما را نپذیرفتی و یتیم ابوطالب را به همسری برگزیدی که مالی نداشت. ما هم خواهش تو را نمی پذیریم.

پس با درد خود تنها مانده بود که چهار زن گندم گون و بلندبالا بر او وارد شدند. ترسید. گفتند: اندوهگین نباش خدیجه! ما فرستادگان خداییم؛ ساره، آسیه، مریم دختر عمران و کلثوم خواهر موسی نشستند؛ یکی سمت راست دیگری سمت چپ، آن یکی روبه رو و دیگری پشت سر خدیجه.

کودک، پاک و پاکیزه از رحم خدیجه خارج شد. نوری تمام خانه های مکه را فراگرفت. ده حوریه با طشتی از بهشت و ظرفی از آب کوثر به خانه خدیجه وارد شدند. کودک را با آب کوثر شستند و در پارچه ای سفیدتر از شیر و خوش بوترا از مشک و عنبر پیچیدند. [۴] کودک لب به سخن گشود.

شهادت می دهم که خدا یکتاست و پدرم بزرگ پیامبران آسمانی، شوهرم بزرگ جانشینان و فرزندانم سادات و بزرگان امت اسلامند [۵].

می خواستند بر کودک نامی نهند. رسول در انتظار وحی بود. فرشته حق از سوی پروردگار نازل شد و لب به سخن گشود و کودک را فاطمه نامید. [۶] این نخستین کودک در اسلام بود که نامش را فاطمه می نهادند [۷].

هفت ساله بود که داغ مادر بر دلش نشست؛ درست سه روز پس از وفات ابوطالب عموی پیامبر - گریان دور پدر می چرخید و می پرسید: پدر جان! مادرم کجاست؟ جبرئیل نازل شد. پاسخ فاطمه را آورد: «با محمد! به فاطمه(س) سلام برسان و آرامش کن که مادرت خدیجه در خانه های بهشتی کنار مریم و آسیه است.» فاطمه(س) بشارت را شنید و خندید. فرمود: «خدا حقیقت سلام است و از اوست سلام و به سوی اوست سلام [۸].»

از عاص بن وائل پرسیدند: با که صحبت می کردی؟ محمد را نشان داد و گفت: «ذلک الابتر؛ با مردی که پسر ندارد و نسلش بریده شده است.» کوثر نازل شد؛ مژده خیر و برکتی فراوان بر پیامبر: «دشمنت ابتر خواهد ماند» [۹] و فاطمه (س)، مایه بقای نسل تو و خیر و برکت فراوان خواهد شد. ذریه آخرین پیامبر از کوثر ادامه یافت.

فرستاده حق کنار خانه کعبه نماز می خواند، خدیجه و علی هم پشت سر او. مشرکان در حال نماز او را اذیت می کردند، سنگ بر پیشانی اش می زدند و زخمی اش می کردند.

پس چون دل شکسته و سر و صورت خون آلود به خانه می آمد، دستان کوچک فاطمه بود که بدن و لباس پدر را تمیز می کرد. زخم ها را مرهم می گذاشت و به پدر آرامش می داد. [۱۰] به او می گفتند ام ایها؛ چراکه برای پدر، به اندازه یک مادر واقعی، دل سوز بود.

هشت ساله بود که پیامبر به مدینه هجرت کرد. سه روز بعد علی (ع) مادر خود، فاطمه بنت اسد، فاطمه (س) دختر پیامبر و فاطمه دختر زبیر بن عبدالمطلب را با خود به سمت مدینه برد. در میان راه به دشمنان که با صد شتر در پی پیامبر بودند و قصد دستگیری او را داشتند، برخوردند. دشمنان برای کشتنشان شمشیر تیز کردند. هر سه بانو ترسیده و ناراحت بودند، ولی علی (ع) با شجاعت سواران را از پای درآورد. [۱۱] فاطمه (س) به برکت شجاعت علی (ع) سالم به مدینه رسید.

آیه نازل شد: «رسول خدا را آن گونه که همدیگر را صدا می زنید، نخوانید». (نور: ۶۳)

از آن پس شرم کرد که رسول خدا (ص) را پدر بنامد. پس او را رسول الله صدا زد. پدر سه بار از او رو گرداند و پاسخ نگفت، تا بار آخر که رو به یگانه دخترش کرد و گفت: «دخترم این آیه درباره تو و خانواده و نسلت نازل نشده، تو از منی و من از تو. مرا پدر صدا بزن که قلبم را حیات می دهد» [۱۲].

با ورود فاطمه (س)، پدر تمام قامت جلوی او ایستاد، او را می بوسید و در جای خود می نشاند. [۱۳] از او پرسیدند: کدام یک از اهل خانواده ات دوست داشتنی ترند؟ فرمود: فاطمه، [۱۴] او حوریه ای است در شکل انسان. مشتاق بوی بهشت که می شوم، فاطمه (س) را می بوسم. [۱۵] بوی پیامبران، بوی به است؛ بوی حورالعین، بوی آس و بوی فرشتگان، بوی گل سرخ، دخترم فاطمه (س) بوی هر سه را می دهد. [۱۶] خدا از خشمش خشمناک و از خشنودی اش خشنود می شود [۱۷].

دست فاطمه (س) را گرفت و از خانه بیرون آمد. فرمود: هرکس او را می شناسد که شناخته و هرکس نمی شناسد، بداند او فاطمه (س) دخت محمد است؛ پاره تن من و قلب و روحم که در دو پهلویم قرار دارد. هر که او را بیازارد، مرا آزرده و هر که مرا بیازارد، خدا را آزرده است. [۱۸] فاطمه (س) را می بوسید، گاه صورت خود را بر روی صورت و گاه بر سینه فاطمه (س) می گذاشت. تا چنین نمی کرد. به بستر نمی رفت [۱۹].

اهل مدینه و بزرگان قبایل و عشایر، از پیامبر خواستگاری اش می کردند و پیامبر به همه می گفت: منتظر فرمان خدایم. خداوند همسر فاطمه (س) را برگزیده و دستور پیوند آسمانی شان را داده بود. [۲۰] از این جز، چهل روز قبل در ماه رجب عقد فاطمه (س) را با علی (ع) در آسمان ها

خوانده بودند. [۲۱] راحیل یکی از خوش بیان ترین فرشتگان عرش در پیشگاه پروردگار و فرشتگان، در این عقد آسمانی سخنرانی کرده بود. [۲۲] اینک اول ذی الحجه بود؛ چهل روز پس از آن عقد آسمانی، علی (ع) به همراه برادرش عقیل برای خواستگاری فاطمه (س) می رفت.

ام البنین، ایشان را در راه دید و از منظورشان آگاه شد. گفت: کلام ما زنان در این امور بهتر است، کار را به من بسپارید. آن گاه به خدمت رسول خدا (ص) رسید و گفت: نبی خدا! علی بن ابی طالب (ع) خواستار فاطمه (س) است و تاکنون از بیان آن شرم کرده [۲۳].

پیامبر، فاطمه (س) را نزد خود خواند و فرمود: «دخترم! پسرعمویت علی (ع) از تو خواستگاری کرده به وصلت با او راضی هستی؟»

دانه های عرق بر پیشانی فاطمه (س) نشست و گونه هایش از شرم سرخ شد. سر به زیر افکند و پرسید: نظر شما چیست؟ فرمود: «آذن الله فیه

من السماء؛ خدا از آسمان اجازه داد.» فاطمه با اطمینان و محکم پاسخ داد: «راضی ام به آنچه خدا و پیامبرش به آن راضی اند» [۲۴].

فرمود: «پدر جان! دختران در ازدواج، درهم و دینار را مهریه قرار می دهند، فرق من با آنها چیست؟ دوست دارم به جای درهم و دینار از خدا بخواهید مهریه من، شفاعت گناه کاران امتم باشد.» [۲۵] خداوند پذیرفت و یک چهارم دنیا را هم بر مهریه اش افزود. بهشت و دوزخ را هم کابین او قرار داد تا دوستانش را وارد بهشت کند و دشمنانش را داخل دوزخ [۲۶].

برای خرید جهیزیه که پول آن از فروش زره علی فراهم شده بود، مردها راهی بازار شدند و فاطمه در خانه ماند. پیراهنی بلند، روسری بزرگ، آسیاب دستی، کاسه مسی، مشک آبخوری، طشت لباس شویی، کاسه ای بزرگ برای دوشیدن شیر، پرده ای پشمی، چادری ساده و چند تکه دیگر اثاث خانه علی (ع) و فاطمه (س) را تشکیل داد [۲۷].

علی (ع) با اشتیاق، خانه را برای حضور همسرش آماده می کرد. کف خانه را با شن نرم پوشاند و بستری از پوست قوچ و بالشی از لیف خرما فراهم ساخت. چوبی در زمین نشانند برای آویزان کردن مشک آب و با پارچه ای روی آن را پوشاند. [۲۸] کلبه حقیر، اما نورانی علی (ع)، آماده پذیرش فاطمه (س) بود.

به فرمان پیغمبر، فاطمه (س) را حاضر کردند. عرق شرم بر رخسار فاطمه (س) نشست بود و پاهایش می لرزید. پدر فرمود: «خداوند در دنیا و آخرت لرزش را از تو دور گرداند دخترم!» فاطمه در برابر پیامبر ایستاد. رسول خدا (ص) پرده از رخسارش کنار زد تا علی (ع) چهره همسرش را ببیند. دست فاطمه را در دستان علی (ع) نهاد و فرمود: «بارک الله لک فی ابنه رسول الله؛ علی جان فاطمه خوب همسری برای توست.» [۲۹] سپس رو به فاطمه (س) کرد و فرمود: «دخترم او بهترین شوهر است.» [۳۰] و اگر علی (ع) با این همه عظمت و لیاقت آفریده نشده بود، هیچ کس بر روی زمین لیاقت همسری تو را نداشت [۳۱].»

اسب خاص پیامبر، را آماده کردند و پارچه ای ریشه دار بر آن افکندند. فاطمه (س) بر اسب نشست. سلمان زمام اسب را گرفته بود. رسول خدا جلوتر از فاطمه (س)، جبرئیل با هفتاد هزار فرشته در سمت راست و میکائیل با هفتاد هزار فرشته در سمت چپ فاطمه (س) می رفتند و تکبیر می گفتند. از آن شب تکبیر گفتن در عروسی مرسوم شد [۳۲].

چون به خانه علی (ع) پا نهاد، ثانیه های نخستین زندگی مشترک را با ستایش همسرش آغاز کرد: «بالاترین افتخار و عزت از آن ما شد و ما در میان فرزندان عدنان سر بلند شدیم. تو به بزرگی و برتری رسیدی و از همه آفریده ها والاتر شدی. جن و انس از مقام والایت عقب ماندند. منظورم تویی علی جان! بهترین کسی که بر خاک قدم نهاده است. بزرگوار و صاحب احسان و نیکی تا آن گاه که مرغان بر شاخه ها ترانه می خوانند، مراتب والای اخلاقی و بزرگی ها از آن توست.» [۳۳] فاطمه در ستایش همسر یگانه اش شعر می خواند و وارد زندگی علی (ع) می شد. شب عروسی و آغاز زندگی مشترک شیرین ترین لحظه های زندگی اش بود. با وجود این نگران در گوشه ای نشسته بود و می گریست. چون علی (ع) دلیل گریه اش را پرسید، فرمود: «به یاد پایان عمر و شب اول قبرم افتادم. امروز از خانه پدر به خانه تو آمدم و روزی از خانه تو به سمت خانه قبر و قیامت می روم. علی جان! بیا نماز بخوانیم و عبادت کنیم.» [۳۴] هر دو به نماز ایستادند، نمازی به حق عاشقانه! صبح پس از عروسی، رسول خدا (ص) وارد خانه فاطمه (س) و علی (ع) شد. پیراهنی را که برای شب عروسی دخترش تهیه کرده بود، بر تن وی نیدید. نوعروس خانه علی (ع) پیراهنی کهنه بر تن داشت. پرسید: «دخترم! پیراهنی را که برای شب عروسی ات تهیه کردم، چه کردی؟» فرمود: «در راه، فقیری لباس خواست آن را در آوردم و تقدیمش کردم.» پرسید: «چرا پیراهن کهنه را ندادی؟» پیامبر، زیباترین پاسخ را شنید: «آیات الهی را به یاد آوردم که هرگز به نیکی نمی رسید تا آنچه را دوست دارید، انفاق کنید.» [۳۵] جبرئیل بر رسول نازل شد و عرض کرد: «یا محمد! خدا به زهر (س) سلام می رساند و می فرماید: هر چه بخواهد، به او می دهیم [۳۶].»

چند روز پس از پیوند پربرکت آن دو نور الهی، رسول خدا (ص) از علی (ع) پرسید: «همسرت را چگونه دیدی؟» فرمود: «بهترین یاور برای اطاعت خدا.» از فاطمه (س) نیز همین سؤال را پرسید. فرمود: بهترین همسر [۳۷].

نزد رسول خدا(ص) آمده بودند تا در تقسیم کارهای زندگی، راهنمایی شان کند و پیامبر فرمود: کارهای خانه با فاطمه(س) و کارهای خارج از منزل با علی(ع). الگوی عصمت و مظهر عفت در دو جهان، پس از شنیدن این کلام پدر فرمود: «تنها خدا می داند از این که کارهای بیرون خانه به من واگذار نشد، چقدر خوش حالم [۳۸]!»

از پنجمین معصوم، حضرت باقر العلوم(ع) روایت شده است که فرمود: «علی هیزم فراهم می کرد و آب از چاه می کشید. فاطمه گندم را آرد و آن را خمیر می کرد و نان می پخت.» [۳۹] علی می فرمود: «فاطمه(س) آن قدر با مشک آب کشید که اثر آن در سینه اش آشکار شد. آن قدر با دستانش آسیاب کرد که دستانش پینه بست. آن قدر خانه را جارو کرد که لباس هایش خاک آلود شد و آن قدر آتش در زیر دیگ روشن کرد که لباس هایش سیاه و دودآلود شده بود [۴۰].»

با دستان غرق خون، خدمت پدر رسید، کمک کاری برای امور خانه درخواست کرد. پدر تسبیحی به او آموخت تا روحش آرامش یابد. ۳۴ بار الله اکبر، ۳۳ بار الحمدلله و ۳۳ بار سبحان الله [۴۱].

باقر العلوم(ع) فرمود: «خداوند به چیزی برتر از تسبیح فاطمه زهرا(س) عبادت نشده است. اگر چیزی برتر از آن بود، هر آینه رسول خدا(ص) آن را به فاطمه(س) می بخشید. تسبیح فاطمه(س) بعد از هر نماز، از هزار رکعت نماز مستحبی محبوب تر است [۴۲].»

نجاشی، پادشاه حبشه، کنیزی به نام فضه برای رسول خدا(ص) به عنوان هدیه فرستاد. آن حضرت او را به زهرا(س) بخشید. این کنیز سعادت مند از برکت کنیزی فاطمه(س)، به آنچنان رتبه های معرفتی رسید که بیست سال جز قرآن سخنی نگفت. [۴۳] روزی سلمان، وارد خانه فاطمه شد. فاطمه(س) را مشغول آسیاب کردن دید، در حالی که دستانش مجروح شده بود و فضه نیز در گوشه ای نشسته بود پرسید: ای دختر پیامبر چرا کارهایتان را به فضه نمی گوئید. فرمود: «پدرم کارها را تقسیم کرده است، روزی بر عهده من و روزی بر عهده فضه، امروز نوبت من است [۴۴].» رسول خدا هرگاه قصد سفر داشت، آخرین خانه ای که برای خداحافظی با اهل آن می رفت، خانه فاطمه(س) بود و نخستین خانه ای هم که در بازگشت از سفر به آنجا می رفت، منزل فاطمه(س) بود.

این بار هم از سفر برگشته بود و چون به خانه فاطمه(س) رفت، دو دستبند نقره و یک جفت گوشواره بر دست و گوش دخترش دید و یک پرده نو بر در منزل وی. پس بدون آنکه داخل برود، به مسجد رفت. فاطمه(س) با این اندیشه که پدر از این زیورآلات مختصر اندوهگین شده است، همه را درآورد و نزد آن حضرت فرستاد و پیام داد: «پدرم این زیورآلات اندک را در راه اسلام انفاق کن.» خنده بر لب های رسول خدا(ص) نشست و سه بار فرمود: «فداها اَبوها؛ پدرش به قربانش [۴۵].»

صدیقه کبری(س) گوهر تابناکی را در وجود خود حمل می کرد. در همین دوران، علی(ع) وارد خانه شد و او را پریشان و در بستر دید. سرش را به دامن گرفت و پرسید: «فاطمه جان چه میل داری؟ فرمود: پسرعمو! پدرم سفارش کرده از شوهرت چیزی نخواه، مبادا که توان تهیه آن را نداشته باشی و شرمنده شوی. علی(ع) دوباره اصرار کرد: «فاطمه جان! به حق من آنچه میل داری بگو.»

فرمود: «اکنون که قسم می دهی، می گویم که میل شدیدی به انار دارم.» فصل انار گذشته بود، با وجود این، علی(ع) شتابان از بستر فاطمه(س) دور شد تا هر طور شده اناری تهیه کند. در بازار به او گفتند چند روز پیش برای شمعون یهودی چند دانه آورده اند. خود را به خانه شمعون رساند و در زد. شمعون بیرون آمد و با تعجب پرسید: یا علی(ع) چه شده که به اینجا آمدی؟ فرمود: شنیده ام چند دانه انار از طائف برایت آورده اند. دانه ای برای بیمارم می خواهم. شمعون گفت: یا علی(ع) تمام آنها را فروختم. علی به علم امامت می دانست که یک انار باقی مانده است. پس فرمود: بار دیگر بگرد. شاید یکی مانده باشد. شمعون با اطمینان گفت: من از خانه خودم کاملاً آگاهم.

همسر شمعون که پشت در خانه سخن آن دو را می شنید، همسرش را صدا زد و گفت: من دانه ای انار زیر برگ ها پنهان کرده بودم آن گاه انار را آورد و به علی(ع) داد. حضرت شادمان به خانه برمی گشت که صدای ناله ای از خرابه شنید. نابینای بیماری را دید که سر به خاک گذاشته بود و می نالید. کنارش رفت، سرش را بر دامن گرفت و جوایب احوالش شد. مرد گفت: بدهکاری از اهل مداین هستم. به مدینه آمدم تا مولایم علی(ع) را ببینم و او برای کارم چاره ای کند. حضرت فرمود: چه میل داری؟ مرد پاسخ داد: دانه ای انار. امام فرمود: یک انار برای بیمار خود دارم، ولی

نیمی از آن را به تو می دهم. آن گاه با دست خود انار را کم کم در دهان بیمار ریخت تا تمام شد! مرد گفت: اگر نیمه دیگر را هم بدهی، حال خوب می شود.

امیر مؤمنان از رد کردن درخواست وی شرم کرد و نیمه دیگر انار را نیز به او داد و با دست خالی به سوی خانه حرکت کرد. وارد خانه که شد فاطمه(س) را دید، در حالی که طبقی انار در کنارش بود و میل می کرد. شادمان شد و ماجرا را از همسرش پرسید. فرمود: از خانه که رفتی، دقایقی بعد در خانه را زدند. فضا در را گشود. مردی این طبق را داد و گفت: امیرالمؤمنان علی(ع)، برای فاطمه(س) فرستاده است. به این ترتیب فاطمه(س) از انار بهشتی کام گرفت [۴۶].

مردی اعرابی سوسماری در بیابان صید کرد و آن را در آستینش گذاشت و به مدینه رفت. در مدینه، وارد مسجد رسول خدا(ص) شد و خطاب به آن حضرت فریاد زد که تو ساحری دروغگو هستی و زمین، دروغگوتر از تو به خود ندیده است. پیامبر به نرمی پاسخ داد: این رسم عرب است که با خشم به مجلس ما حمله کند و سخنان درشت بگوید؟ مرا در آسمان هفتم، احمد صادق می خوانند. تو هم مسلمان شو و خود را از آتش دوزخ برهان. اعرابی خشمگین شد و فریاد زد تا این سوسمار ایمان نیاورد، من هم ایمان نمی آورم. سپس سوسمار را بر زمین انداخت. سوسمار پا به فرار گذاشت. رسول خدا(ص) فرمود: «به سمت من بیا». سوسمار برگشت و پیش رسول رفت. حضرت پرسید: من کیستم؟ سوسمار رسا و شیوا پاسخ داد: محمد بن عبدالله. پرسید: که را می پرستی؟ گفت: خدایی که دانه را شکافت، ابراهیم را دوست خود قرار داد و تو را برگزید و حبیب خود کرد.

اعرابی بر زمین افتاد و سجده کرد و ایمان آورد. پیامبر از او پرسید: از مال دنیا بهره ای داری؟ پاسخ داد: من فقیرترین فرد قبیله بنی سلیم هستم. حضرت نگاهی به یاران خود کرد و پرسید: چه کسی زاد و توشه ای به او می دهد؟ سلمان از مسجد بیرون رفت و نه خانه از خانه همسران پیامبر خدا را جست و جو کرد و چیزی به دست نیاورد. پس به خانه فاطمه(س) رفت و ماجرای سوسمار و اعرابی را تعریف کرد. حضرت فرمود: «به خدایی که محمد(ص) را به پیامبری برگزید، سه روز است چیزی نخورده ایم و حسن و حسین از گرسنگی همچون دو جوجه پرکنده خوابیده اند، ولی خیر را رد نمی کنم.» آن گاه پیراهنش را به سلمان داد و گفت: «این را پیش شمعون یهودی ببر و خرما و جو بگیر.» شمعون با شنیدن ماجرا و دیدن پیراهن، اشک دیدگانش جاری گشت و شهادتین گفت و مسلمان شد. سلمان خرما و جو را به فاطمه(س) رساند. جو را آرد کرد و نان پخت و به سلمان داد. سلمان گفت: ای دختر پیامبر! کمی به حسن(ع) و حسین(ع) بده. فرمود: «در چیزی که برای خدا دادم، تصرف نمی کنم.» سلمان خرما و نان ها را نزد پیامبر برد. حضرت پرسید: از کجا آوردی؟ گفت: از خانه فاطمه(س). پیامبر خدا که سه روز بود غذایی نخورده بود، به خانه دخترش رفت و او را دید که چشمانش گود افتاده و رنگش پریده بود. پرسید: این چه حالیت دخترم! فاطمه شرح سه روز گرسنگی را بر پدر داد و به خلوتگاه عبادتش رفت و دو رکعت نماز خواند. سپس دست به آسمان بلند کرد و فرمود: «بار الها! این محمد(ص) پیامبر تو، علی(ع) پسر عموی پیامبرت و حسن و حسین(علیهما السلام) فرزندان تو ای اویند...»

هنوز دعای فاطمه(س) تمام نشده بود که غذای آسمانی نازل شد. پس از خوردن غذا، رسول (ص) از خانه بیرون رفت و آن اعرابی را همراه با یک شتر روانه قبیله اش کرد. اعرابی ماجرا را برای قومش تعریف کرد و یک روزه چهار هزار نفر از مردم بنی سلیم مسلمان شدند [۴۷]. پیامبر در حالی که از شدت ناتوانی و گرسنگی، تاب ایستادن روی پا نداشت، وارد مسجد شد. پیامبر خدا تازه نماز عصر را تمام کرده بود. پیامبر جلوتر رفت تا به آن حضرت نزدیک شد و عرض کرد: یا رسول الله! گرسنه ام؛ مرا غذا ده. برهنه ام؛ مرا بیوشان. فقیر و بیچاره ام؛ گرهی از کارم بگشا. رسول خدا(ص) فرمود: اکنون چیزی ندارم، ولی تو را به خانه کسی می فرستم که محبوب خدا و رسول اوست. آن گاه به بلال فرمان داد که پیامبر را به خانه فاطمه(س) برساند. فاطمه(س) و همسر و فرزندان سه روز بود غذایی نخورده بودند. با وجود این، پوست گوسفندی را که دباغی کرده بود و حسن و حسین(علیهما السلام) بر روی آن می خوابیدند، به پیامبر داد. پیامبر گفت: من از گرسنگی شکایت کردم، پوست گوسفند به چه کارم می آید؟ فاطمه(س) فکری کرد و گردن بندی را که دختر حمزه به او هدیه داده بود، از گردن گشود و به پیامبر داد تا بفروشد. پیامبر همراه با گردن بند به مسجد آمد. پیامبر با دیدن گردن بند گریست. عمار یاسر پرسید: یا رسول الله! اجازه می دهید گردن بند

را من بخرم؟ پیامبر فرمود: خریدار این گردن بند از عذاب آتش دور می ماند. عمار، گردن بند را گرفت و در مقابل آن ۲۰۰ درهم هجریه، ۲۰ دینار زر سرخ و لباس و شتری که از غنایم خبیر به او رسیده بود، داد و پیرمرد را با نان گندم و گوشت سیر کرد. در این حال، پیرمرد دست به آسمان گشود و چنین دعا کرد: «خدایا! به فاطمه (س) عنایت کن، آنچه نه چشمی دیده و نه گوشی شنید.» رسول (ص) آمین گفت.

عمار، گردن بند را با مشک خوشبو کرد و در برد یمانی پیچید. او غلامی داشت به نام سهم که از غنایم خبیر به او رسیده بود. گردن بند را به او سپرد و آنها را به رسول خدا (ص) بخشید. رسول خدا (ص) نیز، سهم و گردن بند را به فاطمه (س) بخشید. آن بانوی بزرگوار هم سهم را آزاد کرد. در آن لحظه غلام خندید. حضرت پرسید: خنده ات از چیست؟ گفت: برکت این گردن بند مرا به خنده آورد که گرسنه ای را سیر کرد، برهنه ای را پوشاند، فقیری را بی نیاز و پیاده ای را سوار و بنده ای را آزاد کرد و سرانجام، به صاحبش برگشت [۴۸].

سلمان به خانه فاطمه (س) رفته بود. هنگامی که نگاهش به چادر وصله دار دختر پیامبر افتاد، اشک در دیدگانش حلقه زد و گفت: «ای وای که دختران قیصر و کسرا لباس حریر و زربافت می پوشند و تو ای دختر پیامبر، چادر وصله دار و ساده بر تن داری!» فاطمه (س) این ماجرا را نزد پدر بازگو کرد و گفت: «پدر جان! سلمان از جامه وصله دار من به شگفت آمد، حال آنکه سوگند به خدایی که تو را برانگیخت، پنج سال است با علی (ع) زندگی می کنم و فرش زیراندازمان، پوست گوسفندی است که روزها روی آن شتر خود را علوفه می دهیم و شب ها روی آن می خوابیم [۴۹].»

نابینایی وارد خانه زهرا (س) شد. بانوی دو جهان دوید و به پستو رفتند. رسول خدا فرمود: «دخترم از نابینایی که تو را نمی بیند، خود را می پوشانی؟» حضرت در پاسخ فرمود: «من که او را می بینم و او نیز بوی مرا استشمام می کند [۵۰].»

رسول خدا (ص) مشغول کردن خندق بود که دخترش فاطمه (س) تکه نانی برایش آورد و فرمود: «پدر جان! مقداری نان برای کودکانم پخته بودم و تکه ای برای شما آوردم.» لب های رسول خدا (ص) به خنده شکفت و فرمود: «دخترم پس از سه روز، این اولین لقمه نانی است که به دهان پدرت می رسد [۵۱].»

رسول خدا (ص) فرمود: دخترم فاطمه (س)، نخستین کسی است که وارد بهشت می شود، در حالی که با حله های بهشتی پوشانده شده است و هفتاد هزار کنیز در خدمت اویند [۵۲].

روایت شده است که سه گروه از زنان عذاب قبر ندارند و با فاطمه (س) برانگیخته می شوند: اول، گروهی که سختی های زندگی همسر را تحمل می کنند، دوم، آنان که که در برابر بدخلقی همسر صبر می کنند و سوم، زنانی که مهریه خود را به همسرانشان می بخشند [۵۳].

زنی خدمت فاطمه (س) رسید و عرض کرد: مادر ضعیفی دارم که در نماز خود مشکل پیدا کرده و مرا بر حضور شما فرستاده تا تکلیفش را بگویند. زن مسئله را پرسید و فاطمه (س) پاسخ داد. پرسش دیگری کرد و بار دیگر از فاطمه (س) پاسخ شنید. پرسش ها ادامه پیدا کرد و فاطمه (س) با صبر و شکیبایی کامل به آنها پاسخ می داد. به دهمین سؤال که رسید، زن خجالت زده شد و عذرخواهی کرد و گفت: خسته ات کردم دختر رسول خدا (ص)! حضرت فرمود: «ایرادی ندارد، سؤال را بپرس.» زن باز هم پرسید و پاسخ شنید. فاطمه در پایان پرسش ها فرمود: «من از طرف خدا مأمور شده ام به مسائل تو پاسخ دهم و در برابر هر مسئله ای که به تو پاسخ دهم، مزدی بگیرم. اگر میان زمین و آسمان را از مرورید پر کنند، پاداش من بیشتر از آن است. پس این کار سزاوار خسته شدن نیست [۵۴].»

رسول اکرم (ص) از اطرافیانش در مسجد پرسید: «چه چیزی برای زنان، بهترین است؟» هرکس پاسخی داد. ولی هیچ کدام حضرت را قانع نکرد. حضرت امیر (ع) سؤال را به فاطمه (س) رساند و آن بانوی بی همتا فرمود: «خیر للنساء أن لا یرین الرجال و لا یراهن الرجال؛ بهتر آن است که نه زن مردی را ببیند و نه مردی او را.» هنگامی که پاسخ فاطمه (س) به رسول خدا (ص) رسید، فرمود: «فاطمه بضعة منی؛ فاطمه پاره تن من است [۵۵].»

علی(ع) به پشت در خانه رسیده بود. حسن و حسین(علیهما السلام)، زینب(س) و حتی فضا در خانه بودند. فاطمه(س) نیز مشغول آسیاب کردن گندم و لباس هایش به آرد آغشته شده بود. در که به صدا درآمد، خود از جا برخاست، لباس هایش را پاکیزه کرد و به استقبال علی(ع) شتافت. آن حضرت گران بهاترین عطرش را تنها برای علی(ع) استفاده می کرد. [۵۶] علی(ع) درباره او می فرمود: «هرگاه به فاطمه(س) نگاه می کردم، غم و اندوه از دلم بیرون می رفت. به خدا سوگند که هیچ گاه مرا خشمگین نساخت و در هیچ کاری از نظر من سرپیچی نکرد [۵۷].»

این الگوی مهر، تا پایان عمر از علی(ع) درخواستی نکرد و همواره می فرمود: «پدرم به من سفارش کرده است که مبادا از پسر عمویت چیزی را درخواست کنی [۵۸].»

ریحانه بهشتی در واپسین لحظه های عمر مبارکش به علی(ع) فرمود: «پسر عمو! تاکنون مرا دروغگو و خیانت کار نیافته ای و از آن هنگام که با من زیستی، از امرت سرپیچی نکرده ام.» امیرمؤمنان علی(ع) با حزنی وصف ناشدنی فرمود: «فاطمه جان! پناه بخدا. به خدا تو آگاه تر، نیکوکارتر، پرهیزکارتر، گرامی تر و خداترس تر از آنی که تو را به نافرمانی از خود بازخواست کنم [۵۹].»

مادر جوانان بهشتی هنگام بازی با حسن(ع)، او را روی دست بالا و پایین می انداخت و در میان بازی به او درس زندگی می داد:

إشبهه أباًك يا حسن
و أخلع عن الحق الرسن
و أعبد إلهاً ذامناً
و لا توال ذالاً حسن [۶۰]

حسن جان! شبیه پدرت باش و ریسمان ستم را از گردن حق جدا کن.
خدایی را عبادت کن که نعمت فراوان دارد و با ستم گران، دوستی نکن.
هنگامی که حسن(ع) هفت ساله شد، او را به مسجد می فرستاد تا سخنان رسول خدا(ص) را بشنود و به مادر برساند. حسن نیز پایین منبر پیامبر می نشست و سخنان جدش را به ذهن می سپرد و هنگامی که به خانه می رسید، همه را برای مادر بازگو می کرد. مادر نیز با شادمانی، او را در آغوش می گرفت و تشویق می کرد [۶۱].

آن شب، شب جمعه بود و حسن در بستر خود شاهد شب زنده داری مادر بود. می دید که مادر در محراب عبادت پس از سجده های طولانی و مناجات، برای اهل ایمان از مرد و زن دعا می کرد تا اینکه سپیده صبح سر زد، ولی مادر برای خود دعایی نکرد. پس تاب نیاورد و پرسید: مادر جان! تا صبح بیدار بودی و فقط برای دیگران دعا کردی؟ حضرت فرمود: «یا بنی الجار ثم الدار؛ فرزندم! اول همسایه و بعد اهل خانه [۶۲].»

رسول خدا(ص) در بستر بیماری در آستانه رحلت بود. در آن لحظه های جان فرسا، پیامبر خدا چنان گریست که محاسنش از اشک خیس شد. چون دلیل گریه را پرسیدند، فرمود: «بر ستم هایی می گریم که ناهلان امتم بر ذریه ام روا می دارند. دخترم فاطمه(س) را می بینم که مصیبت ها بر سرش می آورند و او پیوسته پدر پدر می گوید و هیچ کس یاری اش نمی کند.» فاطمه(س) نیز با شنیدن این مطالب، گریست و چون پیامبر خدا دل داری اش داد، فرمود: «پدر جان! من بر سختی هایی که پس از شما بر من وارد می شود نمی گریم، بلکه بر دوری از شما می گریم.»

پیامبر دست نوازش بر سر دختر بی تابش کشید و فرمود: «اندوهگین مباش که از اهل بیتم، تو نخستین کسی هستی که به من می پیوندی.»

فاطمه(س) با شنیدن این سخن شادمان شد و خندید [۶۳].

رسول خدا(ص) دار فانی را وداع گفت و فاطمه(س) ماند و غم فراق پدر. پژمرده و پریشان شده بود و روز به روز لاغرتر و نحیف تر می شد. چشمانش همواره اشکبار بود و دلش سوخته و داغدار. آن قدر می گریست که از هوش می رفت و پس از ساعتی به هوش می آمد [۶۴].

هشت روز از رحلت پدر می گذشت که نیمه شبی از خانه بیرون دوید و صدا به گریه و شیون بلند کرد. همسایه ها سراسیمه از خانه بیرون ریختند و دورش را گرفتند. همه از گریه او می گریستند، گویا مدینه یکپارچه ناله و شیون شده بود. چراغ ها روشن شد و زن ها گمان کردند رسول خدا(ص) زنده شده است. تا قبر آن حضرت فاصله ای نبود. دور فاطمه(س) را گرفتند تا او خود را به قبر مقدس پدر رساند. در آنجا زبان

به ناله گشود و فرمود: «بابا! چه کسی دختر گریانت را آرام کند؟ پدرم! غم و اندوه، سرمایه زندگی ام شده و در سوگت سرشک غم دامنم را انباشته و زینت داد. پدر جان! بعد تو اسلام هم به غربت گرفتار شده و غریبانه می‌گرید [۶۵].»

آن قدر با پدر زمزمه کرد و گریست که از هوش رفت.

گریه اش روز و شب نمی‌شناخت. پیرمردان مدینه نزد علی(ع) آمدند و گفتند: ابالحسن! گریه شبانه روزی فاطمه(س)، فرصت خواب و آسایش برایمان باقی نگذاشته. بگو یا شب گریه کند، یا روز. علی(ع) سخن آنان را به گوش فاطمه(س) رساند. فاطمه گریست و فرمود: «علی جان! من در میان این مردم، زیاد نمی‌مانم. این گریه‌ها هم چند روزی بیشتر ادامه ندارند.» علی(ع) در قبرستان بقیع که خارج از مدینه بود، برای همسر داغدارش سایبانی بنا کرد که «بیت الاحزان؛ خانه غم‌ها» نام گرفت. از آن پس، هر روز صبح حسن و حسین(علیهما السلام) پیشاپیش مادر حرکت می‌کردند و فاطمه(س) خود را گریان به بقیع می‌رساند. کودکان میان قبرها قدم می‌زدند و مادر در خانه غم‌ها می‌گریست و سوگواری می‌کرد تا غروب می‌شد و علی(ع) در تاریکی شب آنها را به خانه می‌برد. در روزهای باقی مانده عمرش این عادت او شده بود [۶۶].

گریه‌های فاطمه(س) در ۷۵ روز حیاتش پس از رحلت پدر، حتی یک روز هم قطع نشد. در این مدت، جبرئیل هر روز، پس از نمازهای پنج‌گانه بانوی دو جهان، در برابرش زانو می‌زد و او را تسلیت می‌داد. از رسول خدا(ص) و جایگاهش در بهشت می‌گفت و از آنچه پس از فاطمه(س) بر سر فرزندانش می‌آمد. جبرئیل شرح می‌داد و فاطمه(س) می‌گریست و علی سخنان جبرئیل را می‌نوشت. این نوشته‌ها مصحفی شد به نام «مصحف فاطمه» که تمام حوادث گذشته و آینده تا روز قیامت در آن ثبت شده است [۶۷]. جبرئیل تا آخرین روز حیات فاطمه(س) هر روز بر او نازل شد و پس از رحلت آن مایه برکت زمین و آسمان، دیگر به زمین نیامد [۶۸].

دلش برای پدر تنگ شده بود. شنید که بلال برای زیارت قبر رسول خدا(ص) به مدینه آمده است. حسن و حسین را در پی او فرستاد تا یک بار دیگر اذان بگوید. بلال، حسن و حسین(علیهما السلام) را در آغوش گرفت، بوسید و سپس بر فراز بام مسجد پیامبر رفت و اذان گفت: «الله اکبر... اشهد ان لا اله الا الله... و اشهد ان محمداً رسول الله»، نام پدر که به گوش فاطمه رسید، با صورت بر زمین افتاد و بیهوش شد. زن‌ها با صدای گریه زهرا(س) از خانه‌ها بیرون دویدند و محله بنی هاشم یک پارچه شیون شد. فریاد زدند: بلال ادامه نده که دختر رسول خدا(ص) از دنیا رفت. بلال اذان را قطع کرد. پس از مدتی فاطمه(س) به هوش آمد و دستور داد بلال اذان را ادامه دهد. بلال عرض کرد: ترس آن دارم که جانتان در خطر افتد. پس اذان نیمه تمام ماند تا فاطمه(س) به حال عادی بازگشت [۶۹].

وقت وارد شدن مصیبت‌هایی که پدر وعده داده بود، فرا رسید. به خانه تنها یادگار پیامبر هجوم آوردند. خانه‌ای که رسول خدا(ص) در غدیر آشکارا جانشینی او را اعلام کرده بود، بلکه برای فدک؛ سرزمینی که پیامبر پس از نزول دستور الهی درباره دادن حق خویشاوندانش، [۷۰] به فاطمه(س) بخشیده بود و فاطمه(س) در مقابل این برخوردها، کوتاه نیامد و ایستاد. نوگل تشکفته‌اش را پرپر کردند، در پی این استقامت، جام شهادت نوشید.

در واپسین روزهای عمر مبارکش، اسماء بنت عمیس را صدا زد و فرمود: «اسماء! پس از مرگ، پارچه‌ای بر روی بدن میّت می‌اندازند که بدنش از زیر آن نمایان است. من این را نمی‌پسندم.» اسماء گفت: «بانوی من! در سرزمین حبشه رسم دیگری دیده‌ام.» پس چوب‌های مرطوبی فراهم کرد و آنها را کج ساخت و پارچه‌ای بر روی آنها انداخت. فاطمه(س) شادمان شد و فرمود: «چه قدر نیکو و زیباست تابوتی که ساختی. چون بدن زن از مرد شناخته نمی‌شود.» بعد از رحلت رسول خدا(ص)، این نخستین و آخرین باری بود که خنده بر لب‌های زهرا(س) می‌نشست. [۷۱] علی بن موسی الرضا(ع) فرمود: «دختر رسول خدا(ص)، نخستین کسی بود که برایش تابوت ساخته شد [۷۲].»

سوم جمادی الثانی سال یازدهم هجری [۷۳] بود. دختر پیامبر خدا، اسماء را صدا زد و فرمود: «عطری را که همیشه می‌زنم و پیراهنی را که با آن نماز می‌خوانم، بیاور و بر بالینم بنشین. وقت نماز که شد، مرا بیدار کن. اگر بیدار شدم، نماز می‌خوانم و اگر بیدار نشدم، کسی را در پی علی(ع) روانه کن.» [۷۴] سپس خوابید و هر چه اسماء صدا زد، پاسخی نشنید.

علی(ع) پیش از آنکه بندهای کفن را ببندد، فضا و فرزندان زهرا(س) را برای آخرین بار برای دیدار با یادگار پیامبر صدا زد. حسنین(ع) ناله کنان خود را بر روی پیکر بی جان مادر انداختند که ناگاه فاطمه(س) دستانش را گشود و آنها را به آغوش چسباند و علی شنید که ندادهنده ای از آسمان ندا داد: « ای ابالحسن کودکان را از جنازه مادر بلند کن که فرشتگان آسمان ها به گریه افتادند [۷۵]. » امام غریب مدینه، بدن محبوبه اش را در قبر نهاد و رویش را پوشاند. از ترس دشمنانی که به قبر دختر پیامبر هم رحم نمی کردند، صورت چهل قبر را درست کرد و رویشان آب ریخت [۷۶].

هویت برتر (۲): معرفی کتاب/ زن در آینه جلال و جمال

- آیت الله جوادی آملی، انتشارات اسراء، ۱۳۸۶، چاپ سیزدهم.

این کتاب در چهار فصل با عنوان های زن در قرآن؛ زن در عرفان؛ زن در برهان؛ و حل شبهات و روایات معارض تنظیم شده است. در فصل اول (زن در قرآن)، موضوع هایی همچون توجه قرآن به شخصیت زن، معرفی زنان الگو و آیات مربوط به هر یک از زنان نمونه مطرح شده است.

معنای خلافت الهی و چگونگی رسیدن زن به این مقام و نیز جایگاه والای مادری از مباحث مهم در فصل دوم (زن در عرفان) است. در فصل سوم (زن در برهان)، از راه دلیل و برهان؛ درباره نبودن تفاوت میان زن و مرد، تفاوت عقلی در زن و مرد و نبوغ فکری و سیاسی زن بحث شده است.

و در فصل چهارم نیز شبهه هایی چون کاستی ایمان زن، مقام سرپرستی مرد بر زن، مرجعیت زن و مسئله قضاوت تبیین و پاسخ داده شده است.

[۱] نک: روم: ۴ و ۵.

[۲] ملا محمدباقر کجوری مازندرانی، خصائص فاطمیه، انتشارات آل علی، ج ۲، ص ۱۹۵.

[۳] بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲.

[۴] خصائص فاطمیه، ص ۲۴۱.

[۵] بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۸۱.

[۶] همان، ج ۴۳، ص ۱۳.

[۷] خصائص فاطمیه، ص ۲۱۰.

[۸] نک: کوثر: ۳.

[۹] خصائص فاطمیه، ص ۱۶۴.

[۱۰] احمد صادقی اردستانی، فاطمه الگوی زن مسلمان، قم، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۶۷.

[۱۱] همان، ص ۷۶.

[۱۲] بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۳۲.

[۱۳] الغدیر، ج ۳، ص ۱۸.

[۱۴] سید محمد حسین سجاده، آتش به خانه وحی، ۱۳۷۶، ج ۱، ص ۳۵.

[۱۵] الغدیر، ج ۳، ص ۱۸.

[۱۶] بحار الانوار، ج ۶۶، ص ۱۷۷.

[۱۷] العزیر، ج ۳، صص ۱۸ و ۲۰.

[۱۸] چهل حدیث در فضائل حضرت زهرا، مؤسسه نشر حدیث اهل البیت(ع) انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۶.

[۱۹] بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۴۲.

[۲۰] همان، ص ۱۱۱.

[۲۱] خصائص فاطمیه، همان، ص ۶۴۷.

- [۲۲] مهدی دانشمند، کلبه عشق، نشر الهادی، ۱۳۷۹، ج ۳، ص ۷۸.
- [۲۳] بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۳۰.
- [۲۴] محمد دشتی، فرهنگ سخنان حضرت فاطمه زهرا(س) نشر برگزیده، ۱۳۸۴، ج ۱، ص ۱۷.
- [۲۵] احمد دهقان، چهل مجلس، هزار حدیث، انتشارات ناصر، ۱۳۸۵، ج ۵، ص ۲۹۴.
- [۲۶] چهل حدیث در فضائل حضرت زهرا، ص ۷۶.
- [۲۷] بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۳۰.
- [۲۸] همان، ص ۱۱۷.
- [۲۹] همان، ص ۹۶.
- [۳۰] همان، ص ۱۱۴.
- [۳۱] همان، ص ۱۰۷.
- [۳۲] همان، ص ۱۴۰.
- [۳۳] فرهنگ سخنان حضرت فاطمه زهرا(س)، ص ۱۳۵.
- [۳۴] همان، ص ۲۱.
- [۳۵] نک: آل عمران: ۹۳.
- [۳۶] عبدالحسین دستغیب، زندگانی صدیقه کبری حضرت فاطمه زهرا(س)، مؤسسه مطبوعاتی دارالکتاب، ج ۲، ص ۱۱۵.
- [۳۷] بحار الانوار، ج ۴۳، صص ۱۱۷ و ۱۳۳.
- [۳۸] همان، ص ۴۱.
- [۳۹] همان، ص ۱۵۱.
- [۴۰] عبدالرحیم موگهی، فاطمه زهرا(س)، یاس عصمت، قم، اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی، ص ۴۶.
- [۴۱] بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۸۵.
- [۴۲] چهل حدیث در فضائل حضرت زهرا(س)، ص ۵۳.
- [۴۳] زندگانی صدیقه کبری حضرت فاطمه زهرا(س)، صص ۱۵۷ و ۱۶۳.
- [۴۴] چهل مجلس هزار حدیث، ص ۲۹۰؛ فاطمه زهرا(س) یاس عصمت، ص ۶۲.
- [۴۵] بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۰.
- [۴۶] عبدالحسین دستغیب، زندگانی صدیقه کبری، حضرت فاطمه زهرا(س)، دارالکتاب، ج ۲، ص ۱۰۷.
- [۴۷] نک: همان، صص ۶۲-۷۲.
- [۴۸] همان، صص ۱۰۳-۱۰۷.
- [۴۹] بحار الانوار، ج ۴۳، صص ۸۸ و ۹۱.
- [۵۰] همان.
- [۵۱] همان، ج ۲۰، ص ۲۴۵.
- [۵۲] سید محمدحسین سجادی، آتش به خانه وحی، ۱۳۷۶، ج ۱، ص ۳۵.
- [۵۳] احمد دهقان، چهل مجلس، هزار حدیث، انتشارات ناصر، ۱۳۸۵، ج ۵، ص ۴۴.
- [۵۴] همان.
- [۵۵] همان، ج ۴۳، ص ۵۴.
- [۵۶] غلامعلی افروز، همسران برتر، انتشارات انجمن اولیاء و مربیان، ۱۳۷۷، ج ۱، ص ۸۰.
- [۵۷] بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۳۴.
- [۵۸] همان، ج ۱۴، ص ۱۹۷.
- [۵۹] چهل حدیث در فضائل حضرت زهرا(س)، ص ۹.
- [۶۰] محمد دشتی، فرهنگ سخنان حضرت فاطمه زهرا(س)، نشر برگزیده، ۱۳۸۴، ج ۱، ص ۱۳۶.
- [۶۱] بحار الانوار، ج ۴۳، صص ۸۲ و ۳۳۸.
- [۶۲] همان.

[۶۳] همان، ج ۴۳، صص ۷۹، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۷۷.

[۶۴] همان.

[۶۵] همان.

[۶۶] همان.

[۶۷] همان.

[۶۸] خصائص فاطمیه، ص ۲۰۹.

[۶۹] بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۵۷.

[۷۰] نک: اسری: ۲۶.

[۷۱] بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۸۹.

[۷۲] همان، ج ۸۱، ص ۲۴۹.

[۷۳] همان، ج ۴۳، ص ۱۷۱.

[۷۴] فرهنگ سخنان حضرت فاطمه زهرا(س)، ص ۲۹.

[۷۵] زندگانی صدیقه کبری، همان، ص ۷۶.

[۷۶] بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۸۳.

سینا

و به امور مساجد استان البرز